



در حال تمرین پرواز توی بالگرد نشسته بودیم. احمد سکاندار بود. استاد آمریکایی نگاهی به او کرد و گفت: اگر الان بخواهم تو را پرت کنم بیرون، چه طور می خواهی از خودت دفاع کنی؟ احمد از بیگانگان و خوی ضداسلامی آنان بدش می آمد. نگاهی به استاد کرد. وقتی لبخند شیطنت آمیز و تحقیرکننده استاد را دید، یقه او را گرفت و گفت: من باید تو را از این بالا پرت کنم پایین. با استاد گلاویز شد. استاد به زبان انگلیسی شروع به التماس کرد. صورتش سرخ شده بود. ما از احمد خواستیم که یقه او را رها کند و مواظب باشد که بالگرد سقوط نکند و او قبول کرد. وقتی به زمین نشستیم، استاد به قدری از جسارت احمد و جرأت او یکه خورده بود که به همه ما گفت: بعد از این، استاد شما احمد کشوری است.